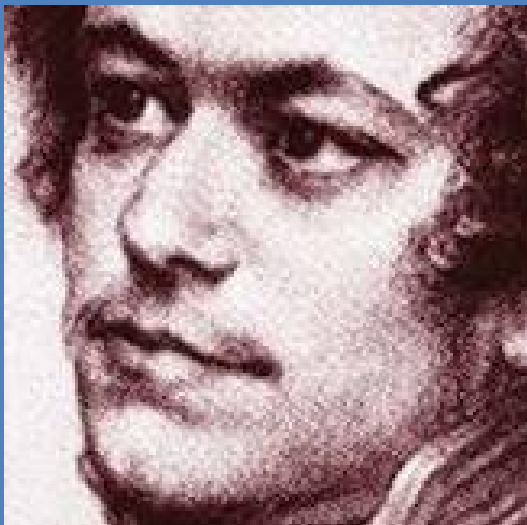


تفسیرهایی درباره‌ی آخرین دستورالعمل سانسورِ پروس



کارل مارکس

تفسیرهایی درباره‌ی آخرین دستورالعمل سانسور پروس

ما از آن دسته ناراضیانی نیستیم که حتی پیش از انتشار فرمان جدید سانسور حکومت پروس جار زنییم: من از یونانی‌ها می‌ترسم، حتی وقتی هدیه می‌آورند.^۱ برعکس، از آنجا که در دستورالعمل جدید بررسی قوانین اعلام شده تصویب شده است. حتی اگر هم موافق نظرات حکومت نباشد. ما نیز بلادرنگ با همین موضوع آغاز خواهیم کرد. سانسور نقد رسمی است؛ معیارهایش که خود را همتا و همورد نقد می‌دانند، معیارهای انتقادی اند و از این رو کم‌تر از هر چیز دیگر مجازند از نقد معاف باشند.

یقیناً همه با آن جهت‌گیری کلی که در مقدمه‌ی دستورالعمل بیان شده است، موافق اند:

«به تازگی برای رهانیدن مطبوعات از محدودیت‌های نادرستی که مخالف با نیت متعالی اعلیحضرت شاه است، ایشان در فرمانی عالی که خطاب به هیئت وزیران سلطنتی در دهم همین ماه صادر کرده‌اند، خرسندند که صراحتاً تمامی قیود نامناسب در مقابل فعالیت نویسندگان برداشته شود، و با تشخیص ارزش اینگونه فعالیت‌ها و نیاز به تبلیغات صادقانه و صریح، به ما اختیار داده‌اند تا به منظور رعایت

^۱ - Timeo Danaos et dona ferentes، و برژیل، انه اید، جلد (II)، (۴۹). ویراستار انگلیسی (انه اید را میرجلال الدین کزازی به فارسی ترجمه کرده است: نشر مرکز، تهران ۱۳۶۹-م.)

شایسته‌ی ماده‌ی دوم فرمان سانسور ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹، بر سانسورچی‌ها دوباره نظارت داشته باشیم.»
یقیناً! اگر ساتوسر زمانی ضروری است، سانسور لیبرالی صریح ضروری‌تر است.

آنچه بلادرنگ موجب تعجب می‌شود، تاریخ قانونی است که نقل شده است: چی؟ ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹؟ شاید این قانونی است که شرایط زمانه لغو آن را ضروری ساخته؟ ظاهراً نه، چرا که تنها برای تضمین سانسور آن را تازه طرح می‌کنند. بنابراین، این قانون تا ۱۸۴۲ وجود داشته اما رعایت نمی‌شده، زیرا به خاطر آورده می‌شود که «په تازگی برای» رهانیدن مطبوعات از محدودیت‌های نادرست که مخالف نیت متعالی است، اقدامی صورت گرفته است.

نتیجه‌ی بی‌واسطه‌ی این مقدمه این است که مطبوعات تا به حال، پرخلاف قانون، دستخوش محدودیت‌های نادرست بوده اند.

اکنون، آیا بحث علیه قانون است یا علیه سانسورچی‌ها؟

ما به زحمت می‌توانیم حالت دوم را تصدیق کنیم. زیرا بیست و دو سال اقدامات غیرقانونی توسط مقامی انجام گرفته که وظیفه‌ی حفظ بالاترین منافع شهروندان، شعور آنان، را بر عهده داشته؛ مقامی که بیش از سانسورچی‌های رومی نه تنها رفتار فرد شهروندان بلکه رفتار افکار عمومی را تنظیم می‌کرده است. آیا چنین رفتار غیرمسئولانه از سوی بلندمرتبه‌ترین خدمتکاران دولت و نبود وفاداری کامل در حکومت بسامان پروس که به دولت خویش می‌بالد، ممکن است؟ یا اینکه حکومت در یک نادانی مداوم، نالایق‌ترین افراد را برای دشوارترین مقام‌ها برگزیده است؟ سرانجام، آیا

تبعه‌ی حکومت پروس هیچ امکانی برای شکایت علیه اقدامات غیرقانونی ندارد؟ آیا تمامی نویسندگان پروسى چنان جاهل و احمق اند که با قوانینی که به بود و نبود آن‌ها مربوط است آشنا نیستند، یا چنان بزدل اند که خواهان اجرای این قوانین نمی‌شوند؟

اگر تقصیر را متوجه سانسورچی‌ها بدانیم، نه تنها شرف و افتخار آنان بلکه شرف و افتخار حکومت پروس و نویسندگان پروسى را به خطر خواهیم انداخت.

علاوه بر این، بیش از بیست سال رفتار غیرقانونی سانسورچی‌ها در سرپیچی از قانون دلیل قانع‌کننده‌ای^۲ به دست می‌دهد که مطبوعات به تضمین‌های دیگری غیر از این فرمان‌های عام برای چنین اشخاص غیرمسئولی نیاز دارند؛ دلیلی به دست می‌دهد که کاستی بنیادی در سرشت خود سانسور است که هیچ قانونی چاره‌ساز آن نمی‌تواند باشد.

با این همه، اگر سانسورچی‌ها لایق‌اند و قانون ناکارآمد است، چرا برای نابود کردن فسادى که به بار آورده از نو به آن متوسل می‌شوند؟

یا شاید بار مسئولیت کاستی‌های عینی یک نهاد را به افراد نسبت می‌دهند تا ریاکارانه وانمود کنند بهبودی در امور رخ داده بدون آنکه بهبود اساسی رخ داده باشد؟ این عادت شبه لیبرالیزم است که هرگاه ناگزیر از دادن امتیازاتی می‌شود، افراد و وسایل را قربانی می‌کند تا خود نهاد اصلی حفظ شود. به این ترتیب، توجه جماعت سطحی منحرف می‌شود.

بیزاری از نهاد اصلی به بیزاری از افراد بدل می‌شود. گمان می‌رود با تغییر افراد خود نهاد تغییر کرده است. توجه از سانسور به سانسورچی‌ها معطوف

argumentum ad hominem -^۲

می‌شود و آن نویسندگان کوتاه فکر مطیع و طرفدار پیشرفت به خود اجازه می‌دهند علیه کسانی که مغضوب واقع شده‌اند با بی‌پروایی بسیار برخورد کنند و در همان حال نیز به کرنش و تکریم عمیق حکومت بپردازند.

با این همه، با مشکل دیگری مواجه هستیم.

برخی از روزنامه‌نگاران دستورالعمل سانسور را همان فرمان جدید سانسور تلقی می‌کنند. آنان در اشتباه هستند اما اشتباه آنان قابل اغماض است. قرار بود فرمان سانسور، مصوب ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹، موقتاً تا سال ۱۸۲۴ برقرار باشد و اگر از دستورالعملی که اکنون پیش روی ماست نمی‌دانستیم که هرگز اجرا نشده، همچنان تا به امروز یک قانون موقتی باقی می‌ماند.

همچنین، فرمان ۱۸۱۹ یک اقدام موقتی بود با این تفاوت که در آن مورد یک دوره‌ی معین پنج ساله تعیین شده بود، این در حالی است که در دستورالعمل جدید دوره‌ی آن نامحدود است؛ در آن زمان منتظر قانون مربوط به آزادی مطبوعات بودیم در حالی که اکنون منتظر قانون مربوط به سانسور هستیم.

سایر روزنامه‌نگاران دستورالعمل سانسور را احیای مجدد فرمان قدیمی سانسور می‌دانند. خطای آن‌ها با اثبات نادرستی خود دستورالعمل روشن می‌شود.

ما دستورالعمل سانسور را جان‌مایه‌ی پیش‌بینی شده‌ی قانون احتمالی سانسور می‌دانیم. به این طریق، ما مؤکداً به روح فرمان سانسور ۱۸۱۹ وفاداریم که بنا به آن قوانین و فرامین از اهمیت یکسانی برای مطبوعات برخوردارند. (نگاه کنید به فرمان یاد شده، ماده‌ی ۱۶، شماره‌ی ۲).

اکنون به دستورالعمل باز می‌گردیم.

«بنا به این قانون» یعنی ماده‌ی ۲، «سانسور نباید مانع پژوهش جدی و فروتنانه‌ی حقیقت شود و قید و بندی غیرضروری بر نویسندگان تحمیل کند یا دادوستد آزادانه‌ی کتاب را مانع شود.»

سانسور نباید مانع پژوهش حقیقت شود، به ویژه پژوهشی که جدی و فروتانه تعریف می‌شود. هر دو تعریف نه به مضمون پژوهش بلکه به آنچه خارج از این مضمون است مربوط می‌شوند. از همان ابتدا، آن‌ها با دور کردن پژوهش از حقیقت آن را ناگزیر می‌کنند به موضوع سوم ناشناخته‌ای توجه کند. آیا پژوهشی که پیوسته چشمان خود را به این عنصر سوم که قانون حساسیتی موجه برای آن قائل است دوخته باشد، حقیقت را از نظر دور نخواهد داشت؟ آیا نخستین وظیفه‌ی جوینده‌ی حقیقت این نیست که مستقیماً حقیقت را هدف قرار دهد، بدون آنکه به چپ یا به راست بنگرد؟ آیا ذات موضوع را فراموش نخواهم کرد اگر ملزم شوم فراموش نکنم که آن را به این شکل تجویز شده بیان کنم؟

حقیقت همانقدر فروتنانه است که نور، و تازه نسبت به چه کسی باید فروتن باشد؟ نسبت به خود؟ حقیقت سنگ پایه‌ی خود و دروغ است.^۳ بنابراین آیا حقیقت باید نسبت به دروغ فروتن باشد؟

اگر فروتنی ویژگی شاخص پژوهش است، پس نشانه‌ی بارز آن است که از حقیقت می‌ترسند، نه از دروغ. این عاملی است که در هر گامی که بر می‌دارم مرا نومید می‌کند. هراسی است که در راه رسیدن به نتیجه بر پژوهش تحمیل می‌شود، وسیله‌ای است برای در امان داشتن خود از حقیقت.

^۳ - Verum index sui et falsi (اسپینوزا، اخلاقیات، بخش دوم، گزاره ۴۳) - ویراستار انگلیسی.

علاوه بر این، حقیقت عام است و به من تعلق ندارد، به همگان تعلق دارد، من از آن حقیقت هستم، حقیقت از آن من نیست. دارایی من شکلی است که فردیت معنوی من شمرده می شود. سبک همانا انسان است.^۴ بله، حقیقتاً. قانون به من اجازه می دهد، بنویسم اما فقط باید به سبکی بنویسم که به من تعلق ندارد! ممکن است سیمای معنوی ام را نشان دهم اما ابتدا باید آن را در چین و شکن تجویز شده ای آرایش کنم! کدام انسان شریفی از این گستاخی شرمگین نخواهد شد و ترجیح نخواهد داد که سرش را زیر ردا پنهان کند؟ دستکم با چنین هبیتی شباهتی مبهم با سر ژوپیتر پیدا خواهد کرد. چین و شکن تجویز شده معنایی جز دادن ظاهری خوب به وظیفه ای بد^۵ ندارد.

شما تنوع لذت بخش و غنای پایان ناپذیر طبیعت را می ستایید. از گل سرخ نمی خواهید بوی بنفشه بدهد. پس چرا روح انسان، این ارزشمندترین ثروت، باید تنها به یک شکل وجود داشته باشد؟ من بذله گو هستم اما قانون به من حکم می کند که جدی بنویسم. من بی پروا هستم اما قانون به من امر می کند تا سبک نوشته ام ملاحظه کارانه باشد. خاکستری، صرفاً خاکستری، تنها رنگ قانونی آزادی است. هر قطره‌ی شبنمی که خورشید بر آن می تابد، با بازی پایان ناپذیر رنگ‌ها می درخشد، اما خورشید معنوی با همه‌ی گونه‌گونی انسان‌ها و تمام اشیا‌یی که نور آن را باز می تاباند، باید تنها رنگ رسمی را ایجاد کند! شکل ذاتی روح سرخوشی و نور است اما شما سایه را به تنها تجلی درخور تبدیل می کنید؛ بر روح باید جامه‌ی سیاه پوشاند، هر چند در میان گل‌ها نمی توان گل سیاه یافت. ذات روح همیشه خود حقیقت است اما شما این ذات را به چه تبدیل می کنید؟ به فروتنی. گوته می گوید فقط مفلوکان

Le style c'est l'homme -^۴
bonne mine a mauvais jeu -^۵

حقیر فروتن هستند^۶، و شما می‌خواهید روح را به چنین موجود بی‌سروپایی بدل سازید؟ و اگر فروتنی از نوع فروتنی نوابغی باشد که شیلر درباره‌ی آن‌ها سخن می‌گوید^۷، پس ابتدا تمام شهروندان خود و به ویژه سانسورچی‌های خود را به نوابغ تبدیل کنید. اما در این صورت، فروتنی نوابغ آن نیست که در سخنرانی‌های پخته مرسوم است، یعنی سخن گفتن بدون تأکید و داشتن گویشی خاص، بلکه برعکس سخن گفتن با تأکید بر موضوع و داشتن گویشی در باره‌ی ذات موضوع است؛ فراموش کردن فروتنی و تکبر و پرداختن به اصل موضوع است. فروتنی عام ذهن همانا خرد است، یعنی همان آزادی عمومی اندیشه که به هر چیز مطابق با ماهیت ذاتی آن چیز واکنش نشان می‌دهد.

علاوه بر این، اگر جدی بودن مطابق با تعریف تریستر ام شندی^۸ نباشد که آن را رفتار ریاکارانه‌ی جسم می‌داند تا نقایص روح پنهان شود، بلکه حاکی از جدیت در اساس باشد، آنگاه تمام این توصیه نقش بر آب می‌شود. زیرا هنگامی که با موضوعی مضحک به طرز مضحکی برخورد می‌کنم، به آن به طور جدی پرداخته‌ام و جدی‌ترین تکبر ذهن همانا فروتنی در مقابل تکبر است.

جدی و فروتنی! چه مفاهیم نسبی و متغیری! کجا جدیت پایان می‌یابد و بذله‌گویی آغاز می‌شود؟ کجا فروتنی پایان می‌یابد و تکبر آغاز می‌شود؟ ما به خُلق و خوی سانسورچی وابسته هستیم. تجویز خُلق و خوی برای سانسورچی همانقدر خطاست که برای نویسنده سبکی تعیین شود. اگر می‌خواهید در نقد

^۶- گوته، Reschenschaft- ویراستار انگلیسی.

^۷- ف. شیلر، Über naïve und sentimentalische Dichtung- ویراستار انگلیسی.

^۸- لارنس استرن، زندگی و عقاید تریستر ام شندی، جلد اول، فصل یازدهم- ویراستار انگلیسی (این کتاب را ابراهیم یونسی با عنوان زندگی و عقاید آقای تریستر ام شندی ترجمه کرده است: نشر تجربه، تهران، ۱۳۷۸-م.)

زیبایی شناسی تان یکدست باشید، پس پژوهش بیش از اندازه جدی و بیش از اندازه فروتنانه‌ی حقیقت را قدغن کنید زیرا بیش از اندازه جدی بودن مضحک‌ترین چیز است و بیش از اندازه فروتن بودن تلخ‌ترین طنز است.

سرانجام، نقطه‌ی عزیمت برداشتی سراسر وارونه و انتزاعی از حقیقت است. تمام موضوع‌های فعالیت نویسنده ذیل برداشتی عام از «حقیقت» می‌گنجد. حتی اگر جنبه‌ی ذهنی را از بررسی خود کنار بگذاریم، یعنی صرف‌نظر از اینکه موضوع واحدی از منظر اشخاص متفاوت انعکاس متفاوتی می‌یابد و جنبه‌های متفاوت آن به خصوصیات معنوی متفاوتی تبدیل می‌شود، آیا ویژگی موضوع هیچ تأثیری، حتی تأثیری بسیار اندک، بر خود پژوهش نخواهد گذاشت؟ حقیقت نه تنها نتیجه بلکه راه رسیدن به آن را نیز دربر می‌گیرد. پژوهش حقیقت باید خود نیز حقیقی باشد؛ پژوهش حقیقی همانا حقیقت تکامل یافته است که عناصر پراکنده اش در نتیجه‌ی آن، کنار هم قرار می‌گیرند. آیا نباید شیوه‌ی پژوهش بنا به موضوع تغییر کند؟ اگر موضوع پژوهش موضوع خنده داری باشد، شیوه‌ی پژوهش باید جدی به نظر برسد؛ اما اگر موضوع ناخوشایند باشد شیوه‌ی پژوهش باید فروتنانه باشد. بدینسان شما حق موضوع را به همان نحو نقض می‌کنید که حق فاعل پژوهش را. شما با درک حقیقت به طور انتزاعی آن را به بازپرسی تبدیل می‌کنید که تنها شرح واقعه را در نوشته‌ی ای بیجان ثبت می‌کند.

یا اینکه نیازی به این دگرگونی متافیزیکی نیست؟ آیا حقیقت را باید صرفاً آن چیزی دانست که حکومت حکم می‌کند، به نحوی که پژوهش چون عنصری زائد و مزاحم به آن اضافه می‌شود اما به دلیل تشریفات نباید یکسره رد شود؟ تقریباً به نظر می‌رسد که چنین است. زیرا پژوهش پیشاپیش در تضاد

با حقیقت درک می‌شود و بنابراین ملازم رسمی و شک برانگیز جدیت و فروتنی جلوه می‌کند که یقیناً برای آدم عامی در ارتباط با کشیش زیبنده است. درک حکومت تنها یک خرد دولتی است. درست است که در اوضاع و احوال معینی باید به درک متفاوت و یاوه‌گویی‌های آن امتیازاتی داد اما در ضمن این درک با آگاهی از این امتیاز و نداشتن حقی از آن خود، فروتنانه و سر به راه، جدی و ملال آور، روی صحنه می‌آید. اگر ولتر می‌گوید: «همه نوع خوب است جز نوع ملال آور»^۱، در مورد کنونی نوع ملال آور نوع منحصر به فردی است که با رجوع به «صورت جلسات مجلس ایالتی راین» به اندازه‌ی کافی به اثبات رسید. در عوض چرا سبک خوب قدیمی آلمانی پاپی ترجیح داده نمی‌شود؟ شاید بی‌قید و بند بنویسید اما در همان حال هر واژه باید به سانسور لیبرالی ادای احترام کند، سانسوری که به شما اجازه می‌دهد تا عقاید به یکسان جدی و فروتنانه‌ی خود را بیان کنید. در حقیقت، احساس تکریم خود را از دست ندهید!

تأکید قانونی نه بر حقیقت بلکه بر فروتنی و جدیت است. از این رو هر چیزی در اینجا شک برانگیز است: جدیت، فروتنی و به ویژه حقیقت که دامنه‌ی نامعین آن‌ها به نظر می‌رسد یک نوع بسیار معین اما بسیار قابل تردید حقیقت را پنهان می‌کند.

دست‌والعمل در ادامه اعلام می‌دارد: «بنابراین، سانسور نباید به هیچ وجه با تفسیری تنگ‌نظرانه فراتر از این قانون به اجرا گذاشته شود.»

^۱ - Tous les genres sont bons, le genre ennuyeux

مقصود از این قانون در وهله‌ی نخست ماده‌ی دوم فرمان ۱۸۱۹ است اما بعداً دستورالعمل به «روح» فرمان سانسور در کل اشاره می‌کند. این دو شرط به سادگی با هم ترکیب می‌شوند. ماده‌ی دوم روح فشرده‌ی فرمان سانسور است، تقسیمات و مشخصات بیش تر این روح را می‌توان در مواد دیگر این فرمان یافت. اعتقاد داریم که روح یاد شده به بهترین وجهی در عبارات زیر مشخص شده است:

ماده ۷: «آزادی از قید سانسور که تاکنون به مؤسسات علمی و دانشگاه‌ها اعطا شده بود، بدین وسیله به مدت ۵ سال تعلیق می‌شود. بند ۱۰: تصمیم‌گیری موقت کنونی از امروز به مدت ۵ سال جاری خواهد بود. پیش از انقضا این زمان تحقیقی کامل در مجلس نمایندگان درباره‌ی چگونگی اجرای شروط مربوط به آزادی مطبوعات مندرج در ماده‌ی ۱۸ فرمان تشکیل فدراسیون^{۱۰} انجام خواهد شد و به این طریق تصمیم قطعی درباره‌ی محدودیت‌های مشروع آزادی مطبوعات در آلمان گرفته می‌شود.»

آن قانونی که آزادی مطبوعات تاکنون موجود را معلق و به وسیله‌ی سانسوری که می‌باید پا به حیات گذارد آن را غیرضروری اعلام می‌کند، به زحمت می‌تواند قانون مطلوب برای مطبوعات تلقی شود. علاوه بر این، ماده‌ی ۱۰ صراحتاً تصدیق می‌کند که موقتاً قانون سانسور به جای آزادی مطبوعات که در ماده‌ی ۱۸ فرمان تشکیل فدراسیون مطرح شده است و شاید قصد داشته‌اند زمانی آن را به مرحله‌ی اجرا بگذارند ارائه خواهد شد [۱]. این

اغتشاش^{۱۱} دستکم روشن می‌سازد که ویژگی زمانه محدودیت‌هایی را بر مطبوعات تحمیل می‌کرد و ریشه‌ی این فرمان را باید در بی‌اعتمادی به مطبوعات جست. این آزردگی را حتی با موقتی‌نامیدن فرمان که به مدت ۵ سال اعتبار داشت، توجیه کردند - متأسفانه اعتبار آن ۲۲ سال به درازا کشید. سطر بعدی دستورالعمل به ما نشان می‌دهد که چگونه دچار تناقض می‌شود. از یکسو، نمی‌خواهد سانسور با هیچ تفسیری فراتر از فرمان اجرا شود و از سوی دیگر اقدام افراطی زیر را توصیه می‌کند:

«سانسورچی همچنین کاملاً می‌تواند بحث صادقانه را درباره‌ی

مسائل داخلی مجاز بداند.»

سانسورچی می‌تواند اما نباید این کار را بکند، ضرورتی وجود ندارد. حتی این لیبرالیزم محتاط نیز آشکارا نه تنها از روح سانسور بلکه از خواست‌های معین فرمان سانسور فراتر می‌رود. فرمان قدیمی سانسور، یا دقیق‌تر ماده‌ی دومی که در دستورالعمل نقل شده، نه تنها هیچ نوع بحث صادقانه درباره‌ی مسائل پروس را اجازه نمی‌دهد بلکه حتی بحث درباره‌ی مسائل چین را نیز مجاز نمی‌داند.

دستورالعمل چین تفسیر می‌کند: «در اینجا» یعنی علاوه بر موارد مربوط به نقض امنیت حکومت پروس و ایالات هم پیمان آلمانی، «تمام تلاش‌هایی مورد نظر است که احزاب موجود در هر کشور دیگر را که در جهت سرنگونی نظام حکومتی آن فعالیت می‌کنند، یا نظری مساعد توصیف می‌کنند.»

آیا با این روش بحث صادقانه درباره‌ی مسائل ملی چین و ترکیه مجاز شمرده می‌شود؟ وقتی چنین مناسبات پرت و دورافتاده‌ای امنیت ناپایدار فدراسیون آلمان را به خطر می‌اندازد، بیان یک کلمه عدم موافقت درباره‌ی مسائل داخلی چه خواهد کرد؟

بدینسان، از یکسو، دستورالعمل فراتر از روح ماده‌ی ۲ فرمان سانسور در جهت لیبرالیزم حرکت می‌کند. افراطی که مضمون آن بعداً آشکار خواهد شد، اما پیش از آن نیز در ظاهر شک برانگیز است زیرا ادعا می‌کند که پیامد ماده‌ی ۲ است و در این مورد خردمندان فقط نیمه‌ی نخست آن را نقل می‌کند اما در همان حال سانسورچی را به خود آن ماده ارجاع می‌دهد. از سوی دیگر، دستورالعمل به همان اندازه در جهت غیرلیبرالی نیز از فرمان سانسور فراتر می‌رود و محدودیت‌های مطبوعاتی تازه‌ای را به محدودیت‌های قدیمی می‌افزاید.

در ماده‌ی ۲ فرمان سانسور که در بالا آوردیم، بیان شده است:

«صرفنظر از عقاید و دکترین‌های احزاب و فرقه‌های خاص مذهبی مجاز در این کشور، هدف آن» (هدف سانسور)
«نظارت بر تمامی چیزهایی است که مخالف با اصول عام مذهب است.»

در ۱۸۱۹ هنوز خردباوری^{۱۲} حاکم بود که مذهب را به طور عام به اصطلاح مذهب خرد می‌دانست. همین دیدگاه خردباوری بر فرمان سانسور حاکم است اما با این همه چنان متناقض است که جانب دیدگاه غیرمذهبی را

12 - rationalism

می‌گیرد در حالی که هدفش فقط حفظ مذهب است. زیرا این امر با اصول عام مذهب متضاد است که آن‌ها را از مضمون مثبت و خصوصیات ویژه‌ی مذهب جدا کنیم چرا که هر مذهبی اعتقاد دارد که به دلیل ماهیت ویژه‌ی خود از سایر مذاهب متوهمانه متمایز است و دقیقاً خصوصیات ویژه‌ی آن است که آن را به مذهبی راستین بدل می‌کند. دستورالعمل جدید سانسور با نقل ماده‌ی ۲، بند اضافی و محدودکننده‌ای را حذف می‌کند که بنا به آن احزاب و فرقه‌های خاص مذهبی مصون از تعرض می‌شوند، اما با ارائه‌ی تفسیر زیر در همین حد توقف نمی‌کند:

«هر موضوعی که هدف آن برخورد سبک سرانه و خصمانه با مذهب مسیحیت به طور عام یا بر ضد اعتقادات مذهبی ویژه است، نباید تحمل شود.»

فرمان قدیمی سانسور ابداً اشاره‌ای به مذهب مسیحیت نمی‌کند: برعکس، میان مذهب و تمام احزاب و فرقه‌های خاص مذهبی تمایز قائل می‌شود. دستورالعمل سانسور جدید نه تنها مذهب به طور عام را به مذهب مسیحیت تبدیل می‌کند بلکه همچنین اعتقادات مذهبی ویژه‌ای را اضافه می‌کند. محصول بی‌نظیر علم مسیحی شده‌ی ما! چه کسی هنوز انکار می‌کند که غل و زنجیرهای جدیدی بر دست و پای مطبوعات بسته شده است؟ می‌گویند به مذهب نباید حمله کرد خواه به طور عام خواه به طور خاص. نکند اعتقاد دارید که واژه‌های سبک سرانه و خصمانه حلقه‌های تازه‌ی زنجیر را به حلقه‌های گل سرخ مبدل می‌کند؟ با چه مهارتی نوشته شده است: سبک سرانه، خصمانه! صفت سبک سرانه احساس آداب دانی را در شهروند نشانه می‌رود، واژه‌ای همه کس فهم برای کل جهان، اما صفت خصمانه در گوش سانسورچی

چنین نجوا می‌شود: این واژه همانا تفسیر قانونی سبک سری است. ما در این دستورالعمل نمونه‌های بیش تری از این تدبیر ظریف را خواهیم یافت که به عامه‌ی مردم واژه‌ای ذهنی را عرضه می‌کند که شرمزده‌اشان می‌کند و واژه‌ای عینی را در اختیار سانسورچی می‌گذارد که رنگ از رخسار نویسنده می‌پراند. به این ترتیب حتی می‌توانستند روی نامه‌ی سر به مهر [۲] نیز موسیقی بگذارند.

دستورالعمل جدید سانسور به چه تناقض‌گویی آشکاری افتاده است! حمله‌ای نیمه‌کاره که به وجوه منفرد پدیدار می‌پردازد، بدون آنکه به اندازه‌ی کافی برای برخورد به ذات موضوع ژرف و جدی باشد، سبک سرانه است؛ دقیقاً حمله به فقط یک خصوصیت ویژه حمله‌ای سبک سرانه است. بنابراین، اگر حمله به مذهب مسیحیت به طور عام ممنوع است، نتیجه آن می‌شود که حمله‌ی سبک سرانه به آن مجاز است. از طرف دیگر، حمله به اصول عام مذهب، به ذات آن، یعنی به خصوصیت ویژه‌ای از آن تا جایی که تجلی آن ذات است، حمله‌ای خصمانه تلقی می‌شود. به مذهب تنها می‌توان به شیوه‌ای خصمانه یا سبک سرانه حمله کرد، راه سومی وجود ندارد. این تناقض که دستورالعمل سانسور خود را در آن گیر انداخته است، یقیناً فقط ظاهری است زیرا به این شکل ظاهری وابسته است که به طور کلی برخی حملات به مذهب هنوز مجاز شمرده می‌شود. اما نگاهی بیطرفانه کافی است تا تشخیص داده شود که این شکل ظاهری فقط یک تظاهر است. به مذهب، چه خصمانه چه سبک سرانه، چه به صورت عام چه به صورت خاص، یعنی ابداً، نباید حمله کرد.

اما اگر این دستورالعمل در تناقضی آشکار با فرمان سانسور ۱۸۱۹ قید و بندهای جدیدی را بر مطبوعات فلسفی تحمیل می‌کند، دستکم باید آنقدر یکدست باشد که مطبوعات مذهبی را از قیدوبندهای کهنه‌ای برهاند که فرمان خردباورِ پیشین بر آن تحمیل کرده بود. زیرا اعلام می‌کند که هدف سانسور همچنین

«مخالفت با انتقال تعصب آمیز اعتقادات مذهبی به سیاست و

آشفستگی افکار است که نتیجه‌ی آن به شمار می‌آید.»

درست است که دستورالعمل جدید به آن اندازه زیرک است که در تفسیر خود نامی از این بند نبرد، با این همه هنگام نقل کردن ماده‌ی ۲ آن را می‌پذیرد. انتقال تعصب آمیز اعتقادات مذهبی به سیاست چه معنایی دارد؟ به این معناست که اعتقادات مذهبی را بنا به ماهیت ویژه‌ی آن‌ها به عامل تعیین‌کننده‌ای در حکومت تبدیل کنیم؛ به این معناست که ماهیت ویژه‌ی مذهب را به سنج‌ی دولت تبدیل کنیم. فرمان قدیمی سانسور به درستی با این اعتقادات مخالف بود زیرا مذهب ویژه‌ای، مضمون معین آن را، در معرض انتقاد قرار می‌داد. با این همه، فرمان قدیمی متکی بر خردباوری کم مایه و سطحی بود که خودتان نیز آن را حقیر می‌شمارید. اما شما که حکومت را حتی در جزئیات بر ایمان و مسیحیت استوار می‌سازید، شمایی که می‌خواهید حکومت مسیحی داشته باشید، چگونه هنوز می‌توانید سانسور را برای جلوگیری از آشفستگی افکار توصیه کنید؟

در حقیقت، آمیختگی و آشفستگی اصول سیاسی با اصول مذهبی مسیحیت به دکترین رسمی تبدیل شده است. ما در چند جمله می‌خواهیم این آشفستگی را روشن کنیم. از مسیحیت به عنوان تنها مذهب رسمی سخن می‌گویید، در حالی

که در حکومت خود کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها را دارید. هر دو آن‌ها در مورد حکومت ادعایی یکسان دارند، همچنان که مسئولیت‌های یکسانی را در قبال آن برای خود قائل هستند. هر دو آن‌ها تفاوت‌های مذهبی خود را کنار می‌گذارند و به یکسان می‌خواهند که حکومت تحقق خرد سیاسی و حقوقی باشد. اما شما حکومتی مسیحی می‌خواهید. اگر حکومت شما فقط حکومتی لوتری-مسیحی است، آنگاه برای کاتولیک‌ها بدل به کلیسایی می‌شود که به آن تعلق ندارند و باید آن را به عنوان یک بدعت رد کنند چرا که درونی‌ترین ذات آن متضاد با آن‌هاست. این درست آن روی سکه است. با این همه، هنگامی که روح همگانی مسیحیت را به روح ویژه‌ی حکومت خود تبدیل می‌کنید تنها بر مبنای دیدگاه‌های پروتستانی خود تصمیم می‌گیرید که روح همگانی مسیحیت چیست. شما حکومت مسیحی را تعریف می‌کنید، اگرچه دوره‌ی اخیر به شما آموخته است که برخی مقامات دولتی نمی‌توانند خط تمایزی میان مسائل مذهبی و دنیوی، میان حکومت و کلیسا بکشند. در ارتباط با آشفستگی افکار، نه سانسورچی‌ها بلکه دیپلمات‌ها بودند که می‌باید نه تصمیم‌گیری بلکه مذاکره می‌کردند [۳]. سرانجام، هنگامی که جزم معینی را به عنوان جزمی غیرضروری رد می‌کنید، جانب دیدگاهی بدعت‌گذارانه را می‌گیرید. اگر حکومت خود را حکومت عام مسیحی می‌نامید، با چرخش دیپلماتیک عبارات تصدیق می‌کنید که این حکومت غیرمسیحی است. همین است که یا ابدأ ورود مذهب را به سیاست ممنوع می‌کنید یا اجازه‌ی ترویج متعصبانه‌ی مذهب را در سیاست می‌دهید، اما شما حتی این خواست را هم ندارید زیرا می‌خواهید حکومت را نه بر خرد آزاد بلکه بر ایمان استوار سازید، مذهب برای شما مجوز عمومی آن چیزی است که وجود دارد. بگذارید

خودِ مذهب به شیوه‌ی خود سیاست بپردازد، اما شما این را هم نمی‌خواهید. مذهب باید از اقتدار دنیوی حمایت کند بدون آنکه اقتدار دنیوی خود را تابع مذهب کند. همین که مذهب را به وادی سیاست کشیدند، آنگاه وقاحتی آشکار (تحمل‌ناپذیر)، حتی غیرمذهبی، خواهد بود اگر بخواهید به صورت دنیوی تعیین کنید که چگونه مذهب باید در مسائل سیاسی عمل کند. کسی که می‌خواهد به دلیل احساسات مذهبی با مذهب متحد شود، باید برای آن در تمامی مسائل نظر تعیین‌کننده‌ای قائل باشد، یا شاید شما از مذهب کیش اقتدار نامحدود و دانایی حکومتی خودتان را استنباط می‌کنید؟

با این همه، به نحو دیگری نیز راست‌گیشی دستورالعمل جدید سانسور در تضاد با خردباوری فرمان پیشین سانسور قرار می‌گیرد. فرمان پیشین با هدف سانسور سرکوب چیزهایی را دربر می‌گرفت که «اخلاقیات و آداب نیک را جریحه‌دار می‌کند.» دستورالعمل این فراز را به شکل نقل قولی از ماده‌ی ۲ تکرار می‌کند. اما بخش تفسیری آن در حالی که اضافاتی را در ارتباط با مذهب اعمال می‌کند، مواردی را در ارتباط با اخلاقیات حذف کرده است. جریحه‌دار کردن اخلاقیات و آداب نیک نقض «انضباط و آداب و رسوم و حسن سلوک» تلقی می‌شود. می‌توان دید که اخلاقیات به معنای دقیق کلمه به عنوان اصول دنیایی که از قوانین خود اطاعت می‌کند ناپدید می‌شود و به جای ذات، نمودهای خارجی مانند احترام به پلیس و حسن سلوک قراردادی پدیدار می‌شود. ما در احترام برای کسی که شایسته‌ای احترام است، انسجامی حقیقی را تشخیص می‌دهیم. قانونگذار خصوصاً مسیحی نمی‌تواند اخلاقیات را به عنوان قلمرو مستقلی تشخیص دهد که در خود واجب الاحترام است زیرا او مدعی است که ذاتِ عام آن به مذهب تعلق دارد. اخلاقیات مستقل به اصول عام

مذهب توهمین می کند اما مفاهیم ویژه‌ی مذهب با اخلاقیات در تضاد قرار می‌گیرد. اخلاقیات تنها مذهب همگانی و خرمندان‌ه‌ی خود، و مذهب تنها اخلاقیات ایجابی ویژه‌ی خویش را به رسمیت می‌شناسد. از این رو، بنا به این دستورالعمل، سانسور باید قهرمانان روشنفکر این اخلاقیات نظیر کانت، فیخته و اسپینوزا را به عنوان غیرمذهبی، ناقض آداب و رسوم و مخالف سلوک و آداب دانی ظاهری رد کند. تمام این اخلاق‌گرایان از یک تضاد اساسی میان اخلاقیات و مذهب آغاز می‌کنند، زیرا اخلاقیات مبتنی بر خودسالاری (autonomy) اندیشه‌ی انسان است حال آنکه مذهب مبتنی بر دگرسالاری (heteronomy) آن است. اجازه دهید از این نوآوری‌های ناخوشایند سانسور یعنی از یکسو تضعیف وجدان اخلاقی و از سوی دیگر رشد شدید وجدان مذهبی بگذریم و به آنچه خوشایندتر است یعنی امتیازات ببردازیم.

«به ویژه نتیجه می‌شود که در این نوشته‌ها ارزیابی اداره‌ی حکومت در کل یا شاخه‌های منفرد آن، بررسی ارزش درونی قوانینی که رسماً اعلام شده‌اند یا هنوز اعلام نشده‌اند، یا افشای اشتباهات و برداشت‌های خطا، و پیشنهاد یا خاطر نشان کردن نکات اصلاحی رد نخواهند شد زیرا هر چند با نظرات دولت همخوانی ندارد اما نحوه‌ی تدوین آن‌ها شایسته و جهت‌گیری‌اشان خیرخواهانه است.

هم دستورالعمل جدید و هم فرمان سانسور خواستار فروتنی و جدیت اند اما برای دستورالعمل جدید نحوه‌ی تدوین شایسته‌ی مطالب همانقدر نابسند است که حقیقت مضمون. ضابطه‌ی اصلی برای آن جهت‌گیری است، در حقیقت فکر جهت‌گیری بر آن مسلط است حال آنکه در خود فرمان حتی واژه‌ی جهت‌گیری

وجود ندارد. همچنین دستورالعمل جدید چیزی درباره‌ی اینکه این جهت‌گیری از چه تشکیل شده نمی‌گوید؛ اما شاید اهمیت آن را بتوان از مطلب گزیده‌ی زیر یافت:

«در این رابطه، این پیش فرض ضروری است که جهت‌گیری معترضان در مخالفت با اقدامات دولت نباید مغرضانه یا بدخواهانه باشد، اما سانسورچی باید با حُسن نیت، خیرخواهی و بصیرت میان این یا آن مورد تمایز قائل شود. با توجه به این موضوع، سانسورچی‌ها باید به شکل و لحن نوشته‌های مطبوعات توجه خاصی داشته باشند و اگر در صورت مشاهده‌ی خشم و غصب، جوش و خروش، و نخوت و غرور دریابند که جهت‌گیری آن‌ها مخرب است، نباید اجازه‌ی چاپ‌اشان را بدهند.»

بنابراین، نویسنده قربانی ترسناک‌ترین ارباب می‌شود و تحت نظارت شک و تردید قرار می‌گیرد. قوانین منع جهت‌گیری، قوانینی که هیچ نوع ملاک عینی در اختیار نمی‌گذارند، قوانین ارباب‌اند، مانند قوانینی که ناشی از نیازهای اضطراری حکومت روبسپیر و فساد حکومت امپراتوران روم بودند. قوانینی که ملاک اصلی خود را نه اَعمال به معنای دقیق کلمه بلکه اعتقاد شخصی فرد عمل‌کننده قرار می‌دهند، چیزی جز جواز اجابایی بی‌قانونی نیستند. بهتر است به دستور تزار روسیه^{۱۳} قزاق‌های گوش به فرمایش ریش همه را بزنند تا اینکه نظری را که منجر به ریش گذاشتن من شده ملاک زدن آن بدانند.

^{۱۳} - مقصود پترکبیر است. ویراستار انگلیسی.

فقط تا جایی که خود را بروز می دهم و وارد قلمرو واقعیت می شوم، پا در قلمرو قانونگذار می گذارم. به غیر از اعمال، هیچ موجودیتی برای قانون ندارم و موضوع آن قرار نمی گیرم. اعمال من تنها چیزی است که قانون بر اساس آن بر من مسلط است زیرا آن ها تنها چیزهایی هستند که برایشان حق موجودیت می طلبم، بنابراین حق فعلیتی است که به دلیل آن من در قلمرو قانون بالفعل قرار می گیرم. با این همه، قانونی که [داشتن] جهت گیری را مجازات می کند، نه تنها به خاطر آنچه انجام می دهم بلکه جدا از اعمال مرا برای آنچه می اندیشم، مجازات می کند. بنابراین، قانونی آزارنده که وجود را مورد تهدید قرار می دهد، به شرافت شهروند توهمین می کند.

می توانم هر نوع پیچ و تابی که بخواهم به افکارم بدهم. اینجا بحث بر سر واقعیات نیست. وجودم در معرض سوءظن است، درونی ترین بخش هستی ام یعنی فردیت من بد تلقی می شود و به دلیل عقیده ام مجازات می شوم. قانون نه از آن رو که خطایی مرتکب شده ام بلکه به این دلیل که خطایی مرتکب نشده ام مجازاتم می کند. من به واقع مجازات شده ام چون عملم خلاف قانون نیست، چون فقط به این دلیل قاضی آسان گیر و خیرخواه را ناگزیر می کنم بر اعتقاد بدم انگشت گذارد، اعتقادی چنان زیرکانه که در روشنایی روز نیز آشکار نمی شود.

قانونی که علیه عقیده ی شخصی است قانون حکومت برای شهروندان نیست بلکه قانون یک حزب بر ضد یک حزب دیگر است. قانونی که جهت گیری را مجازات می کند، برابری شهروندان را در پیشگاه قانون از میان می برد. این قانون وحدت ایجاد نمی کند بلکه تفرقه می اندازد، و تمامی قوانینی که سبب تفرقه می شوند ارتجاعی اند. این نه قانون بلکه امتیازی انحصاری است.

شخصی ممکن است کاری را انجام دهد که دیگری نکند، نه به این دلیل که آن دیگری این یا آن خصلت عینی را ندارد. مانند افراد صغیر که نمی‌توانند قرارداد ببندند، نه، در اینجا فقط به این دلیل نمی‌تواند چون حسن نیت و عقیده اش مورد سوءظن و تردید است. حکومت اخلاقی فرض می‌کند که اتباعش همان عقیده‌ی دولت را دارند، حتی اگر در تضاد با ارگانی از این حکومت یعنی بر ضد دولت عمل کنند. اما در جامعه‌ای که در آن یک ارگان خود را تنها مالک انحصاری خرد حکومتی و اخلاقیات حکومتی تصور می‌کند، در دولتی که اساساً با مردم مخالفت می‌کند و از این رو عقیده‌ی ضدحکومتی آنان را عقیده‌ی عمومی و طبیعی قلمداد می‌کند، وجدان معذب یک جناح قوانینی را علیه جهت‌گیری اختراع می‌کند، قوانین انتقام، قوانینی بر ضد عقیده که تنها در میان خود اعضای دولت جایگاه دارد. قوانینی که بر ضد عقیده‌اند، بر عقیده‌ای نادرست و دیدگاه غیراخلاقی و مادی از حکومت متکی‌اند. داد و فریاد غیرارادی وجدانی معذب‌اند. و چگونه قانونی از این دست می‌تواند اجرا شود؟ با ابزاری نفرت‌انگیزتر از خودِ قانون یعنی با جاسوسان یا با توافق قبلی مبنی بر اینکه تمامی گرایش‌های ادبی را مشکوک تلقی کنند که البته در این مورد گرایشی که فرد به آن تعلق دارد نیز باید مورد تفحص قرار گیرد. همانطور که در مورد قانون که بر ضد جهت‌گیری است شکل حقوقی یا مضمون تناقض دارد، همانطور که دولت با صدور آن دست به حمله بر ضد خود یعنی بر ضد عقیده‌ی ضدحکومتی می‌زند، به همین نحو در هر مورد خاص نیز به عبارتی می‌توان گفت که جهان وارونه‌ای را مطابق با قوانینش شکل می‌دهد، زیرا واحد اندازه‌گیری دوگانه‌ای را به کار می‌برد. آنچه برای

یک طرف درست است، برای طرف دیگر نادرست است. همین قوانینی که دولت صادر کرده متضاد با آن چیزی است که به قانون بدلش می‌سازند.

دستورالعمل جدید سانسور نیز در این دیالکتیک گرفتار است. این دستورالعمل در خود حاوی این تضاد است که اقداماتی را مطرح می‌کند. و این را جزء تکالیف سانسورچی قرار می‌دهد. که در مورد مطبوعات به عنوان عملی ضدحکومتی محکوم می‌کند.

بدینسان، دستورالعمل اجازه نمی‌دهد که نویسندگان در عقیده‌ی افراد یا کل طبقات شک کنند و همزمان به سانسورچی اجازه می‌دهد تا شهروندان را به افراد مشکوک و نامشکوک، برخوردار از حسن نیت و سوءنیت تقسیم کند. مطبوعات از حق انتقاد کردن محروم می‌شوند اما انتقاد به وظیفه‌ی روزانه‌ی منتقدان دولتی تبدیل می‌شود. اما این باژگونی به موضوع خاتمه نمی‌دهد. در چارچوب مطبوعات، مضمون آنچه ضدحکومتی تلقی می‌شود همچون چیزی ویژه پدیدار می‌شود، اما از لحاظ شکل امری عمومی است یعنی دستخوش ارزیابی عمومی است.

با این همه، اکنون این موضوع وارونه شده است: امر خاص از لحاظ مضمونش موجه جلوه داده می‌شود، آنچه ضدحکومتی است به عنوان نظر حکومت یعنی قانون حکومت پدیدار می‌شود؛ اما در رابطه با شکل آن، آنچه ضدحکومتی است چون امری خاص پدیدار می‌شود یعنی نمی‌تواند زیر پرتو نور عمومی روز قرار گیرد، و از هوای آزاد عموم به بایگانی اداری منتقد دولتی تنزل مقام می‌یابد. دستورالعمل می‌خواهد از مذهب محافظت کند اما عام‌ترین اصل تمامی مذاهب یعنی قداست و تخطی ناپذیری عقیده‌ی شخصی را نقض می‌کند. وی سانسورچی را به جای خداوند به مقام قاضی قلب انسان

منصوب می‌کند. گفتارهای زنده و قضاوت‌های موهن را نسبت به افراد ممنوع می‌کند اما شما را هر روز در معرض قضاوت موهن و زنده‌ی سانسورچی قرار می‌دهد. دستورالعمل می‌خواهد شایعات افراد بدخواه یا نامطلع را سرکوب کند اما سانسورچی را وادار می‌کند به چنین شایعاتی تکیه کند یا توسط افراد نامطلع و بدخواه جاسوسی کند و بدینسان کار قضاوت را از قلمرو بررسی مضمون عینی به قلمرو اعتقادات شخصی یا اقدامات خودسرانه تنزل مقام دهد.

بدینسان، نباید سوءظنی به قصد حکومت داشته باشیم اما دستورالعمل از سوء ظن نسبت به حکومت آغاز می‌کند. هیچ اعتقاد ناشایستی نباید در پس ظاهری شایسته پنهان بماند اما خود دستورالعمل مبتنی بر ظاهری باطل است. دستورالعمل می‌خواهد احساسات ملی را ارتقاء بخشد اما بر دیدگاهی متکی است که ملت را تحقیر می‌کند. از ما رفتار قانونی و احترام به قانون را می‌خواهند، اما در همان حال باید به نهادهایی احترام بگذاریم که با سوق دادن ما به مخالفت با قانون خودسرانگی را به جای آن می‌گذارد. از ما می‌خواهید تا اصل [احترام به] شخصیت را تا آن حد به رسمیت بشناسیم که به سانسورچی به رغم نقایص نهاد سانسور اعتماد کنیم اما همین اصل را تا آن حد نقض می‌کنید که شخصیت افراد را نه بر مبنای اعمال بلکه بنا به نظرشان درباره‌ی اعمال مورد قضاوت قرار می‌دهید. خواستار فروتنی هستید اما نقطه‌ی عزیمت شما این تکبر عظیم است که خدمتکاران حکومت را به جاسوسی از قلب مردم- خواه دانای کل و فیلسوف و عالم الهیات باشد خواه سیاستمدار و آپولون معبد دلفی- بر می‌گمارید. از یکسو، وظیفه‌ی ما می‌دانید که به این تکبر احترام بگذاریم و از سوی دیگر ما را از متکبر بودن منع

می‌کنید. تکبر حقیقی نسبت دادنِ کمال یک جنس (genus) به افراد خاص است. سانسورچی یک فرد خاص است اما مطبوعات مظهر کل جنس است. به ما دستور می‌دهید به نیروی قانون اعتماد داشته باشیم اما خود به آن بی‌اعتمادید. شما چنان به نهادهای حکومتی خود اعتماد دارید که فکر می‌کنید آن‌ها می‌توانند آدم فانی ضعیف یا مقامی رسمی را به قدیس بدل سازند و برای او ناممکن را به ممکن دگرگون کنند. اما شما به ساختار حکومت خودتان چنان بی‌اعتمادید که از نظر پرت یک شخص خصوصی (private person) می‌هراسید؛ چرا که با مطبوعات چون یک شخص خصوصی برخورد می‌کنید. فرض می‌کنید که مقامات رسمی کاملاً برخوردی غیرشخصی، بدون دشمنی، کوتاه فکری و دل‌بستگی یا ضعف انسانی دارند. اما آنچه را که غیر شخصی است، یعنی «ایده‌ها»، را با این دید شک آلود می‌بینید که سرشار از توطنه‌ی شخصی و فرومایگی ذهنی است. دستورالعمل خواستار اعتمادی نامحدود به مقامات رسمی است اما از عدم اعتمادی نامحدود به مقامات غیررسمی آغاز می‌کند. چرا ما نباید تلافی به مثل کنیم؟ چرا ما نباید دقیقاً با شک و تردید به همین مقامات رسمی نگاه کنیم؟ از لحاظ شخصیت که برابرنند. از همان ابتدا، آن کس که بیطرف و منصف است می‌باید احترام بیش‌تری برای شخصیت منتقدی قائل باشد که علناً عمل می‌کند و نه شخصیت منتقدی که در خفا کارش را انجام می‌دهد.

نهایتاً آنچه بد است بد باقی می‌ماند، و تفاوتی هم نمی‌کند چه کسی مظهر این بدی شود، خواه منتقدی خصوصی یا کسی که توسط دولت منصوب شده است، اما در این مورد بدی از بالا مجاز است و برای تحقق خوبی از پایین ضروری تلقی می‌شود.

سانسور جهت گیری و جهت گیری سانسور، هدیه‌ی دستورالعمل لیبرالی جدید است. اگر اکنون به بندهای دیگر دستورالعمل با سوءظن نگاه کنیم، کسی از ما نمی‌رنجد.

«انتشار گفتارهای زنده و قضاوت های موهن نسبت به افراد جایز نیست.»
انتشار آن ها جایز نیست! کاش به جای چنین ملایمتی از قضاوت های زنده و موهن تعریفی عینی داده می‌شد.

«همین امر در مورد ایجاد شک و تردید نسبت به اعتقادات افراد یا» (یک یای مهم) «کل طبقات، استفاده از نام های حزبی و نیز حملات شخصی دیگری از این دست صادق است.»

بنابراین طبقه‌بندی بر اساس مقولات، حمله به کل طبقات و استفاده از نام حزبی نیز جایز نیست. و انسان همانند "آدم"، باید به هر چیز نامی بدهد تا آن چیز برای او وجود داشته باشد؛ نام های حزبی مقولات اساسی برای مطبوعات سیاسی هستند.

«زیرا همانطور که دکتر ساسافراش گمان می‌کند هر

بیماری برای اینکه درمانی داشته باشد باید ابتدا نامی داشته

باشد.^{۱۴}

تمامی این ها در زمره‌ی حملات شخصی گنجانده شده است. پس چه باید کرد؟ نباید به فرد و کم تر از آن به طبقه، همه‌ی مردم و شخصیت حقوقی حمله کرد. حکومت. و در اینجا حق با آن است. هیچ توهین و حمله‌ی شخصی را تحمل نخواهد کرد؛ اما با گنجاندن یک «یا» ی ساده کل مردم در آن حملات شخصی گنجانده می‌شود. کل مردم با یک «یا» در آن جای می‌گیرند و با یک

^{۱۴} - سی.ام. ویلند، Der Neue Amadis، شماره ی ۳۶، ویراستار، انگلیسی

«و» کوچک سرانجام در می‌یابیم که کل موضوع فقط حملات شخصی بوده است. اما پیامد بسیار ساده‌ی آن این است که مطبوعات از نظارت بر مقامات رسمی و نیز بر نهادهایی که به عنوان طبقه‌ای از افراد وجود دارند ممنوع شده‌اند.

هر چند سانسور مطابق با چنین دستورالعمل‌هایی اعمال می‌شود که بیانگر ذنیت حاکم بر فرمان سانسور ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹ است، اما دامنه‌ای کافی برای تبلیغات شایسته و منصفانه ارائه خواهد کرد و توقع می‌رود که از این رهگذر همدلی بیش‌تری برای منافع سرزمین‌پدیری برانگیخته شود و بدینسان احساسات ملی ارتقاء یابد.»

ما آماده‌ایم تصدیق کنیم که بنا به این دستورالعمل‌ها میدان بازی^{۱۰} مناسب‌تری برای تبلیغات شایسته، شایسته به معنای مورد نظر سانسور، ارائه می‌شود. اصطلاح میدان بازی به خوبی انتخاب شده است زیرا میدان برای مطبوعات ورزشی در نظر گرفته شده که با جهش در هوا راضی می‌شوند. ما این موضوع را به هوشمندی خوانندگان و اگذار می‌کنیم که آیا این میدان برای تبلیغات منصفانه نیز مناسب است، و انصاف آن در کجا نهفته است. یقیناً در ارتباط با توقعات مورد نظر دستورالعمل، احساسات ملی ممکن است همانطور ارتقاء یابد که ارسال زه کمان احساسات ملی ترک‌ها را افزایش می‌دهد: اما تصمیم‌گیری درباره‌ی این موضوع که مطبوعات فروتن و جدی همدلی برای منافع سرزمین‌پدیری را برخواهند انگیزت، به حال خود رها خواهیم ساخت؛ مطبوعات نحیف را نمی‌توان با گنه‌گنه فریبه کرد. با این همه، شاید زیاد از حد نقل قول یاد شده را جدی گرفته‌ایم. شاید این معنا را هنگامی بهتر درک

^{۱۰} - بازی با واژه‌ی آلمانی Spielraum که هم به معنای «دامنه» است و هم به معنای «میدان بازی». - ویراستار انگلیسی.

کنیم که آن را صرفاً چون خاری در حلقه ای گل سرخ بدانیم. شاید این خار لیبرالی حاوی مرواریدی با ارزشی دوگانه است. اجازه دهید ببینیم. تمام این ها به متن بازبسته است. ارتقای احساسات ملی و برانگیختن همدلی برای منافع سرزمین پدری، که در فراز نقل شده از آن به عنوان توقع یاد شده است، مخفیانه به یک فرمان تبدیل می شود که قید و بند جدیدی را بر مطبوعات روزانه‌ی ذلیل و تحلیل رفته‌ی ما تحمیل می کند.

«به این طریق، امید می رود که هم ادبیات سیاسی و هم مطبوعات روزانه وظایف خود را بهتر بشناسند و با دستیابی به مطالب غنی تر لحن موقرانه تری پیدا کنند؛ آن ها در آینده حاضر نخواهند شد که بر مبنای کنجکاوای خوانندگان خود از طریق ارتباط با گزارشات بی پایه و اساس، برگرفته از روزنامه های خارجی به قلم خبرنگارانی بدسگال و نامطمع، و نیز با شایعه و حملات شخصی به حدس و گمان متوسل شوند. روندی که اقدام علیه آن وظیفه‌ی بی چون و چرای سانسور است.»

به طریقی که ذکر شد، امید می رود که ادبیات سیاسی و مطبوعات روزانه وظایف خود را بهتر بشناسند و غیره و غیره. با این همه، شناخت بهتر را نمی توان فرمان داد، علاوه بر این میوه ای است که هنوز باید منتظر رسیدن آن بود و «امید» هنوز امید باقی می ماند. اما دستورالعمل چنان عمل گراست که با امیدها و آرزوهای مصلحت آمیز راضی نمی شود. در همان حال که به مطبوعات بهبود آینده اشان چون تسلی جدیدی وعده داده می شود، دستورالعملی مهربان آن ها را از همان حق کنونی اشان محروم می کند. مطبوعات به امید بهبود وضع اشان در آینده، آنچه را که هنوز دارند از دست می دهند. دستورالعمل چون سانچو پانزای بیچاره عمل می کند که پزشک دربار

جلو چشمش تمام غذا را از جلو او بر می دارد تا مبادا دچار دل‌به‌هم‌خوردگی شود و به این طریق مانع می‌شود تا دستوراتی را که دوک به او داده انجام دهد.^{۱۶}

در همان حال، ما نباید فرصت دعوت از نویسندگان پروسی را برای پیش گرفتن این سبک شایسته از دست بدهیم. در نخستین بخش جمله گفته می‌شود: «به این طریق امید می‌رود که.» این «که» بر مجموعه‌ی کاملی از شروط حاکم است مانند اینکه ادبیات سیاسی و مطبوعات روزانه وظایف خود را بهتر بشناسند و لحن موقرانه تری پیدا کنند و غیره غیره و اینکه حاضر نیستند به گزارشات بی‌پایه و اساس، برگرفته از روزنامه‌های خارجی، متوسل شوند. تمامی این شروط موضوعاتی هستند که به آن‌ها امید می‌رود؛ اما نتیجه‌گیری آن- «روندی که اقدام علیه آن وظیفه‌ی بی‌چون و چرای سانسور است»- که با یک خط تیره به مطالب پیش گفته اضافه شده، سانسورچی را از تکلیف خسته‌کننده‌ی امید به بهبود مطبوعات روزانه خلاص می‌کند و به جای آن به او اختیار می‌دهد تا آنچه را ناخوشایند تشخیص می‌دهد بدون هیاهوی بیش‌تر حذف کند. درمان داخلی جای خود را به قطع عضو داده است.

«با این همه، برای دستیابی دقیق‌تر به این هدف لازم است دقت زیادی را هنگام اعلام موافقت با مطبوعات و سردبیران جدید مبذول داشت تا مطبوعات روزانه فقط به اشخاص کاملاً بی‌نقصی سپرده شود که صلاحیت علمی، جایگاه و شخصیت‌اشان جدیت تلاش‌های آن‌ها و وفاداری اندیشه‌اشان را تضمین کند. پیش از آنکه وارد جزئیات شویم اجازه دهید که یک نکته‌ی کلی را بگوییم. تأیید سردبیران جدید، و از این رو سردبیران آینده در کل، طبعاً یکسره به دقت

^{۱۶} - سروانتس، دون کیشوت، بخش چهارم، فصل ۴۷- ویراستار انگلیسی

زیاد مقامات رسمی سانسور محول می‌شود، این در حالی است که فرمان پیشین سانسور دستکم انتخاب سردبیران را با ضمانت‌های معین، به تشخیص صاحب امتیاز روزنامه واگذار می‌کرد:

«ماده‌ی نهم. مقام ارشد سانسور اختیار دارد تا به صاحب امتیاز روزنامه اعلام کند که سردبیر پیشنهاد شده آن شخصی نیست که اعتماد بایسته را پدید آورد. در این مورد صاحب امتیاز موظف است سردبیر دیگری را برگزیند یا، چنانکه مایل است همچنان فرد منصوب شده را حفظ کند، برای او باید وثیقه‌ای بدهد که از سوی وزارتخانه‌های فوق‌الذکر بر مبنای پیشنهاد مقام ارشد یاد شده‌ی سانسور تعیین می‌شود.»

دستورالعمل جدید سانسور ژرفای کاملاً متفاوتی را نشان می‌دهد که می‌توان آن را رومانتیزم ذهن نامید. در حالی که فرمان پیشین سانسور خواستار وثیقه‌ای خارجی، بی‌روح و بنابراین از لحاظ حقوقی قابل تعریف بود که بر مبنای آن حتی سردبیر غیرقابل قبول نیز مجاز شمرده می‌شد، این دستورالعمل تمامی اراده‌ی مستقل را از صاحب امتیاز روزنامه می‌گیرد. علاوه بر این، هشیاری دولت در امر پیشگیری یعنی دقت زیاد و ژرف بینی مقامات را به ویژگی‌های درونی، ذهنی و تعریف ناپذیر جلب می‌کند. با این همه، اگر تعریف ناپذیری، حساسیت باریک بینانه، و مبالغه‌گرایی ذهنی رومانتیزم به امری صرفاً خارجی تبدیل می‌شود. صرفاً در این معنی که اتفاق خارجی دیگر نه در تعریف پذیری بی‌روح و محدود آن بلکه در شکوهی خیالی و در ژرفا و جلالی موهومی پدیدار می‌شود. آنگاه دستورالعمل نیز به دشواری می‌تواند از این سرنوشت رومانتیک اجتناب کند.

سردبیران مطبوعات روزانه، مقوله ای که تمامی فعالیت روزنامه نگاری در آن گنجانده می شود، باید افراد کاملاً بی عیب و نقصی باشند. در وهله ی نخست «صلاحیت علمی» را تضمین کننده ی این بی نقصی کامل قرار می دهند. اما کوچک ترین تردیدی ابراز نمی شود که آیا سانسورچی می تواند صاحب چنان صلاحیت علمی باشد که هر نوع صلاحیت علمی را مورد قضاوت قرار دهد. اگر چنین جمعیتی از نوابغ جهانی و شناخته شده در دولت پروس یافت می شود- [چون] هر شهری دستکم یک سانسورچی دارد- چرا این عقل های کل در مقام نویسنده یا پیش نمی گذارند؟ کاش این مقامات که از لحاظ شمار و قدرت ناشی از دانش و نبوغ علمی افراد برجسته ای هستند، بلادرنگ برمی خاستند و با ارزش و اعتبار خود صدای آن نویسندگان مفلوکی را خاموش می کردند که هر کدام فقط می توانند به یک سبک بنویسند، این مقامات به این طریق حتی بدون اینکه توانایی اشان رسماً مورد تأیید قرار گیرد می توانند بسیار بهتر از سانسور نقطه پایانی بر بی نظمی های مطبوعات بگذارند. چرا این متخصصان برخلاف غازهای رومی که توانستند با قیل و قال خود کاپیتول^{۱۷} را نجات بدهند، ساکت مانده اند؟ فروتنی آن ها از حد گذشته است. جامعه ی علمی آن ها را نمی شناسد، اما دولت آن ها را می شناسد.

و اگر این مردان در حقیقت آنچنان هستند که هیچ حکومتی موفق به کشف آن ها نشده است، چرا که هیچ حکومتی هرگز طبقات کاملی را که فقط شامل نوابغ جهان و عقل های کل باشد نشناخته است، آنگاه چقدر باید نبوغ گزینشگران این مردان سترگ باشد! آن ها چه علم اسرارآمیزی باید داشته

^{۱۷} - در سال ۲۶۵ قیل از میلاد، هنگام حمله ی گل ها به روم، غازهای فردی به نام جونو با سر و صدای خود سربازان محافظ کاپیتول، معبد ژوپیتر، را بیدار کردند که در نتیجه به مقابله و شکست مهاجمان انجامید- م.

باشند که قادرشان می‌سازد گواهی صلاحیت علمی جهانی را برای مقاماتی صادر سازند که در جمهور علم‌ناشناس هستند! هر چه در این پرووکراسی هوشمندان بالاتر می‌رویم با اندیشمندان سترگ تری برخورد می‌کنیم. برای حکومتی که چنین پایه‌هایی از یک مطبوعات کامل را در اختیار دارد، آیا ارزش دارد و شایسته است که چنین مردانی را به مقام پاسداران مطبوعاتی ناقص برگمارد و کمال را به ابزاری برای برخورد با این نقصان تنزل دهد؟ هر چه سانسورچی‌هایی از این دست را به کار بگمارید، قلمرو مطبوعات را از شانس بهبودی بیش‌تر محروم می‌کنید. شما آدم‌های سالم را از ارتش خود بیرون می‌کشید تا آن‌ها را به پزشکان بیماران تبدیل کنید.

همچون پمپی^{۱۸} پای بر زمین بکوبید تا از هر ساختمان پالاس آتنا^{۱۹} در زرهی کامل سر بر آورد. مطبوعات روزانه‌ی توخالی در مواجهه با مطبوعات رسمی به هیچ تجزیه خواهند شد. وجود نور کافی است تا تاریکی بیرون رانده شود. بگذارید روشنایی تان بتابد و فروتنی نکنید. به جای سانسوری ناقص که کارآیی کامل آن را خود نیز مشکل‌ساز می‌دانید، به ما مطبوعات کاملی را بدهید که تنها باید به آن دستور داده شود، مطبوعاتی که نمونه‌ی آن قرن هاست در حکومت چین وجود دارد.

اما آیا تعیین صلاحیت علمی به عنوان تنها شرط لازم برای نویسندگان مطبوعات روزمره، شرط و شروطی در ارتباط با ذهن نیست، از حقی

^{۱۸} - Pompey (۱۰۶ - ۴۸ ق. م.)، سیاستمدار و ژنرال اواخر حکومت جمهوری روم که در جنگ‌های متعددی از خود نبوغ نظامی چشمگیری نشان داد. م.
^{۱۹} - Pallas Athena آتنه یا آتنا، الهه‌ی اولمپی حکمت، حامی فنون صلح و جنگ، فرمانروای طوفان، و نگهبان آتن، باکره و از پیشانی زئوس برخاسته بود. معمولاً با کلاه خود و زرهی با کله‌ی مدوسا نمایش داده می‌شود. پارتنون معبدش بود. م.

انحصاری جانبداری نمی‌کند و خواسته‌ای قراردادی نیست؟ آیا این قید و شرطی درباره‌ی موضوع و شخص نیست؟

متأسفانه دستورالعمل ساتسور مدح و ستایش ما را قطع می‌کند. در کنار تضمین صلاحیت علمی، جایگاه و شخصیت سردبیران نیز خواسته می‌شود. جایگاه و شخصیت!

شخصیت، که بلافاصله پس از جایگاه آمده، به نظر می‌رسد که پیامد صرف جایگاه باشد. بنابراین، اجازه دهید در وهله‌ی نخست نگاهی به جایگاه ببندازیم. این جایگاه چنان میان صلاحیت علمی و شخصیت فشرده شده که تقریباً وسوسه می‌شویم در وجدان آسوده‌ی آن شک کنیم.

خواست عام برای صلاحیت علمی؛ چه خواست لیبرالی! خواست خاص برای جایگاه؛ چه خواست غیرلیبرالی! صلاحیت علمی و جایگاه باهم، چه خواست شبه لیبرالی! از آنجا که صلاحیت علمی و شخصیت مقولات بسیار نامشخصی هستند، در حالی که جایگاه بسیار مشخص است، چرا نباید نتیجه بگیریم که بنا به یک قانون ضروری منطق نامشخص توسط مشخص تعیین می‌شود و تکیه‌گاه و مضمون خویش را از آن اخذ می‌کند؟ آیا آنگاه ساتسورچی خطای بزرگی مرتکب می‌شود که دستورالعمل را به این معنا تفسیر کند که جایگاه همانا آن شکل خارجی است که صلاحیت علمی و شخصیت خود را در جهان در آن بروز می‌دهند، علاوه بر این مگر جایگاه خود او به عنوان ساتسورچی تضمین نمی‌کند که این نظر، نظر حکومت است؟ بدون این تفسیر، دستکم از درک این موضوع باز می‌مانیم که چرا صلاحیت علمی و شخصیت ضمانت‌های کافی برای نویسنده به شمار نمی‌آیند، و چرا طرح مسأله‌ی جایگاه به عنوان سومین تضمین امری ضروری است. اکنون اگر ساتسورچی دچار سردرگمی

شود، اگر این ضمانت‌ها کمیاب باشند یا هرگز با هم حضور نداشته باشند، انتخاب او بر چه مبنایی خواهد بود؟ بالاخره باید انتخابی انجام شود، چون یک نفر باید سردبیر روزنامه و مجله باشد. صلاحیت علمی و شخصیت بدون تعیین جایگاه می‌تواند به دلیل نامشخص بودن آن‌ها برای سانسورچی مسأله‌ساز شود، چنانکه به طور کلی می‌تواند به حق مایه‌ی شگفتی او شود که چگونه چنین کیفیت‌هایی اساساً می‌توانند جدا از جایگاه وجود داشته باشند. از طرف دیگر، آیا سانسورچی باید زمانی که جایگاه فرد مشخص است هیچ تردیدی درباره‌ی شخصیت و دانش او نداشته باشد؟ در این مورد، حال آنکه در مورد عکس آن به نویسندگان اعتماد بیش‌تری خواهد داشت تا به حکومت. آیا سانسورچی باید تا این حد بی‌ملاحظه و بدطینت باشد؟ چنین توقعی نداریم و مسلماً چنین توقعی نخواهیم داشت. از آنجا که هنگام شک و تردید، جایگاه سردبیر ملاک تعیین‌کننده‌ی شمرده خواهد شد، می‌توان گفت که جایگاه به طور کلی تعیین‌کننده‌ی مطلق تلقی می‌شود.

از این رو، همچون موارد قبلی که دستورالعمل به دلیل ارتدوکسی اش در تضاد با فرمان سانسور است، اکنون به دلیل رومانتیزم خود که در عین حال همواره شعری جهت‌دار است در چنین تضادی قرار می‌گیرد. وثیقه‌ی نقدی یعنی تضمین واقعی که بی‌روح است، به تضمینی خیالی تبدیل می‌شود، و این تضمین خیالی با تبدیل شدن به جایگاهی کاملاً واقعی و فردی، اهمیتی جادویی و غیرواقعی کسب می‌کند. به همین ترتیب، اهمیت ضمانت دگرگون می‌شود. صاحب امتیاز روزنامه دیگر سردبیری را که باید در مقابل مقامات برای او ضمانت بدهد انتخاب نمی‌کند، در عوض مقامات برای او یک سردبیر انتخاب می‌کنند، کسی که خودشان برای او به خویش ضمانت می‌دهند. فرمان قدیمی

از سردبیر عمل معینی را انتظار داشت که برای این منظور وثیقه‌ی نقدی صاحب امتیاز روزنامه چون تضمین عمل می‌کرد. اما دستورالعمل دغدغه‌ی عمل سردبیر را ندارد بلکه با شخص او کار دارد. خواستار فردیت شخص معینی است که پول صاحب امتیاز روزنامه باید فراهم آورد. دستورالعمل جدید همانقدر کم مایه و سطحی است که فرمان قدیمی. اما در حالی که فرمان قدیمی بنا به ماهیت خود شرایط مشخص و بیرونی را بیان و حدود آن را تعیین می‌کرد، دستورالعمل به اتفاقی محض اهمیتی خیالی می‌بخشد و با شور و اشتیاق از آنچه صرفاً امری خاص است، چون امری عام سخن می‌گوید.

با این همه، در حالی که دستورالعمل رومانیتیک در ارتباط با سردبیر قطعیتی بی‌نهایت سطحی را با لحنی حاکی از بی‌قیدترین عدم قطعیت بیان می‌کند، در ارتباط با سانسورچی مبهم‌ترین عدم قطعیت را با لحنی حاکی از قطعیت حقوقی بیان می‌کند.

«همین احتیاط را باید در مورد انتصاب سانسورچی‌ها اعمال داشت تا این مقام فقط به کسانی سپرده شود که دارای اعتقادی آزموده شده و توانایی‌ای هستند که به تمامی با اعتماد شرافتمندانه‌ای که این اداره پیش فرض خود قرار می‌دهد منطبق هستند، افرادی که هم درست اندیش‌اند و هم تیزبین، مردانی که قادرند شکل را از ذات موضوع بازشناسند و با ظرافتی قطعی می‌دانند که چگونه در جایی تردید خود را کنار گذارند که معنا و جهت‌گیری نوشته به خودی خود این شک و تردید را جایز نمی‌داند.»

به جای جایگاه و شخصیت که از نویسنده خواسته می‌شود، در اینجا اعتقاد آزموده شده را داریم، زیرا جایگاه از پیش وجود دارد. نکته‌ی مهم‌تر این است که در حالی که از نویسنده صلاحیت علمی خواسته می‌شود، آنچه از

سانسورچی خواسته می شود توانایی بدون تعریف بیش تر است. فرمان قدیمی که با روحی عقلانی، جز در ارتباط با سیاست، پرورانده شده بود، در ماده‌ی سوم خود خواستار استخدام سانسورچی هایی شده بود که به صورت علمی آموزش دیده و حتی «روشنفکر» باشند. در دستورالعمل هر دو صفت حذف شده و به جای صلاحیت نویسنده که حاکی از توانایی معین و تکامل یافته‌ای است که به یک واقعیت تبدیل شده، در مورد سانسورچی استعداد داشتن صلاحیت، یعنی توانایی به طور عام، ملاک قرار می‌گیرد. از همین رو، استعداد داشتن توانایی می باید چون سانسورچی صلاحیت واقعی عمل کند. هرچند این رابطه، بنا به ماهیت خود، باید آشکارا معکوس باشد. سرانجام، به طور خلاصه یادآوری می کنیم که توانایی سانسورچی در ارتباط با مضمون عینی آن به دقت تعریف نشده و مسلماً این نکته خصوصیت آن توانایی را میهم می کند.

علاوه بر این، مقام سانسورچی قرار است به مردانی سپرده شود «که به تمامی با اعتماد شرافتمندانه ای که این اداره پیش فرض خود قرار می دهد منطبق هستند». این شبه تعریف حشوگو با برگزیدن مردانی برای این مقام که باید این اعتماد را به آنان داشت که به تمامی با اعتماد شرافتمندانه ای که به آن متکی هستند و یقیناً این اعتماد بسیار کاملی است. منطبق هستند (با منطبق خواهند شد؟) ارزش بحث بیش تری ندارد.

سرانجام سانسورچی ها باید مردانی باشند که

«هم درست اندیش اند و هم تیزبین؛ مردانی که قادرند شکل را از ذات موضوع باز شناسند و با ظرافتی قطعی می دانند که چگونه در جایی تردید

خود را کنار گذارند که معنا و جهت گیری نوشته به خودی خود این شک و تردید را جایز نمی داند.»

از طرف دیگر، پیش از این، دستورالعمل توصیه کرده بود:

با توجه به این موضوع، سانسورچی ها باید به شکل و لحن نوشته های مطبوعات توجه خاصی داشته باشند و اگر در صورت مشاهده ی خشم و غضب، جوش و خروش و نخوت و غرور دریابند که جهت گیری آن ها مخرب است، نباید اجازه ی چاپ اشان را بدهند.»

بنابراین، در یک موقعیت سانسورچی باید جهت گیری نویسنده را از روی شکل و در موقعیت دیگر شکل را از روی جهت گیری مورد قضاوت قرار دهد. اگر پیش از این مضمون به عنوان ملاکی برای سانسور ناپدید شده بود، اکنون شکل نیز ناپدید می شود. تا جایی که جهت گیری نویسنده خوب است، خطاهای شکل اهمیت ندارد. حتی اگر نتوان اثر نویسنده را بسیار جدی و فروتنانه تلقی کرد، حتی اگر به نظر رسد که دچار خشم و غضب، تندى و تیزی و نخوت و غرور است، چه کسی به خود اجازه خواهد داد که از نمود خارجی ناخوشایند بترسد؟ باید بدانیم که چگونه میان شکل و ذات تمایز بگذاریم. تمامی ظواهر تعریف باید کنار گذاشته شود، و بدینسان دستورالعمل در تضادی کامل با خود باید به پایان برسد، زیرا مقولاتی که گمان می رفت بر اساس اشان جهت گیری را می توان مشخص کرد، برعکس براساس خود جهت گیری تعیین می شوند و باید از خود جهت گیری مشخص شوند. جوش و خروش یک وطن پرست شور و شوقی مقدس است، شور و اشتیاق او از نوع آتش مزاجی یک عاشق است، نخوت و غرور او همدردی فداکارانه ای است که چنان بی حد و حصر است که نمی تواند معتدل و معقول باشد.

تمامی ملاک‌های عینی کنار گذاشته شده است، سرانجام همه چیز به رابطه‌ای شخصی تقلیل می‌یابد و ظرافت سانسورچی باید به عنوان یک ضمانت عمل کند. آنگاه سانسورچی چه چیزی را می‌تواند نقض کند؟ ظرافت را. اما بی‌ظرافتی جرم نیست. از جانب نویسنده چه چیزی تهدیدکننده است؟ وجود او. تاکنون کدام حکومت بود و نبود اقساری از مردم را یکسره به ظرافت مقاماتی چند وابسته کرده است؟

تکرار می‌کنم، تمام ملاک‌های عینی کنار گذاشته شده است. در ارتباط با نویسنده، مضمون‌هایی که از او خواسته و به او توصیه می‌شود، همانا جهت‌گیری است. جهت‌گیری به عنوان اعتقادی بی‌شکل چون یک ابژه پدیدار می‌شود. جهت‌گیری به عنوان یک سوژه، به عنوان عقیده درباره‌ی عقیده، همان ظرافت سانسورچی و تنها ملاک اوست.

اما در حالی که خودسری سانسورچی- و تصدیق قدرت عقیده همانا تأیید خودسری است- پیامدی است که در پشت ظاهری از تعاریف عینی پنهان می‌شود، دستورالعمل در عوض به نحو کاملاً آگاهانه‌ای خودسری مقام ارشد کرد و چنین اعتمادی تضمین‌نهایی مطبوعات است. بنابراین، جوهر سانسور به طور کلی بر تصور خودپسندانه‌ی استوار است که حکومت پلیسی نسبت به مقامات خود دارد. به روشنفکران و حسن نیت عامه‌ی مردم حتی در ساده‌ترین مسائل هم اعتمادی نیست؛ اما در مورد مقامات حتی ناممکن هم ممکن تلقی می‌شود.

این نقص بنیادی ذاتی تمامی نهادهای ماست. به این ترتیب، به عنوان مثال، در محاکمات جنایی قاضی، مدعی العموم و وکیل مدافع در یک شخص واحد

ترکیب شده‌اند. این ترکیب تمام قوانین روانشناسی را نقض می‌کند. اما مقامات فراتر از قوانین روانشناسی جای می‌گیرند در حالی که عامه‌ی مردم فروتر از این قوانین قرار دارند. با این همه، می‌توان از یک اصل ناقص حکومت چشم پوشی کرد، اما هنگامی که آنقدر صادق نیستند که در مورد این اصل یکدست عمل کنند، موضوع نابخشودنی می‌شود. همانطور که مقامات در مرتبه‌ای بالاتر از عامه‌ی مردم قرار دارند، مسئولیت آن‌ها نیز باید بی‌نهایت بالاتر از مسئولیت عامه‌ی مردم باشد، و دقیقاً در اینجاست که یکدستی به تنهایی می‌تواند این اصل را توجیه کند و در قلمرو خود به آن مشروعیت بخشد، حال آنکه دقیقاً در همین جا این یکدستی کنار گذاشته و اصل مخالف آن به کار برده می‌شود.

سانسورچی هم مدعی العموم، وکیل مدافع و قاضی در یک شخص واحد است؛ کنترل ذهن به سانسورچی سپرده می‌شود؛ او بی‌مسئولیت است. سانسور تنها به این شرط می‌توانست خصوصیت صادقانه‌ی موقتی داشته باشد که تابع دادگاه‌های منظم شود، امری که البته تا زمانی که قانون سانسور عینی وجود نداشته باشد ناممکن است. اما بدترین شیوه آن است که سانسور را دوباره تابع سانسور، مثلاً تابع مقامی ارشد یا مجمع عالی سانسورچی‌ها کنیم.

هر چیزی که در رابطه‌ی مطبوعات با سانسور صدق می‌کند، در رابطه‌ی سانسور با سانسور عالی و رابطه‌ی نویسنده با سانسور عالی نیز صادق است، هر چند پیوندی بینابین نیز مطرح می‌شود. همین رابطه است که سبب می‌شود در سطحی بالاتر خطای چشمگیر ندیدن موضوعات و گرایش به دادن ماهیت دیگری به آن‌ها از سوی اشخاص رخ دهد. اگر دولت زورگو بخواهد

صادق باقی بماند، باید خود را نابود کند. هر موضوعی نیازمند قهری مشابه و ضدفشاری مشابه است. سانسور عالی نیز مجبور می‌شود به نوبه‌ی خود تابع سانسور شود. برای گریز از این دایره‌ی باطل، تصمیم گرفته می‌شود که ناصداق باشد؛ بی‌قانونی اکنون در مرحله‌ی سوم یا نود و نهم شروع می‌شود. زیرا دولت بوروکراتیک به نحو مبهمی از این موضوع آگاه است، و دستکم می‌کوشد قلمرو بی‌قانونی را چنان مرتفع سازد که از نظارت دیگران بگریزد و سپس باور می‌کند که بی‌قانونی ناپدید شده است.

درمان ریشه‌ای و واقعی سانسور نابودی آن است؛ زیرا خود این نهاد ذاتاً نهاد بدی است، و نهادها از مردم قدرتمندترند. ممکن است دیدگاه ما درست یا نادرست باشد اما، به هر حال، نویسندگان پروس استوار ایستاده‌اند تا از طریق دستورالعمل جدید یا به آزادی واقعی یا به آزادی اندیشه‌ها یعنی به آگاهی، دست یابند.

آه، خوشبختی کمیاب زمان‌ها هنگامی است که اجازه‌یابی به آنچه می‌خواهی بیندیشی و آنچه را می‌اندیشی بگویی (تاسیتوس، تاریخ، ۱، ۱).^{۲۰}

امضا: یک نفر از اهالی راین

^{۲۰} - Rara temporum felicitas, ubi quae velis sentire et quae sentais dicere licet

یادداشت ها

۱- اشاره به تصویب Bundesakte توسط کنگره‌ی وین در ۸ ژوئن ۱۸۱۵. فرمان یاد شده تشکیل فدراسیون آلمان را شامل ۳۴ ایالت مستقل و ۴ شهر آزاد اعلام داشت. این فرمان عملاً تجزیه‌ی سیاسی آلمان را تأیید و نظام سلطنتی- رسته‌ای را در ایالات آلمان حفظ کرد.

ماده‌ی ۱۸ این فرمان به نحو مبهمی انتشار پیشنویس دستورالعمل‌های یکنواخت برای «آزادی مطبوعات» در ایالات فدراسیون آلمان را ذکر کرده بود. با این همه این ماده روی کاغذ باقی ماند. فرمان فدرال موقتی درباره‌ی مطبوعات به تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۸۱۹ (که برای همیشه موقتی باقی ماند) سانسور مقدماتی برای تمامی آثار مکتوب که بیش از ۲۰ امضاء نداشته باشد (عملاً تمام نشریات ادواری) را در سراسر آلمان همراه با مجموعه‌ای از محدودیت‌های دیگر اعلام داشت.

۲- نامه‌ی سر به مهر- فرمان محرمانه‌ی سلطنتی برای زندانی کردن یا تبعید هر فرد بدون دادگاه یا هیئت منصفه. این روش انتقامجویانه علیه عناصر اپوزیسیون و اشخاص نامطلوب به طور گسترده در فرانسه در دوران سلطنت مطلقه، به ویژه در حکومت‌های لویی چهاردهم و لویی پانزدهم، مورد استفاده قرار می‌گرفت.

۳- اشاره به مذاکرات دیپلمات‌های پروسی با پاپ در مورد اختلافات میان دولت پروس و کلیسای کاتولیک که معروف به «کلن» یا «کشمکش با کلیسا» بود. این کشمکش به نامگذاری فرزندان ازدواج‌های مختلط کاتولیک‌ها و پروتستان مربوط بود که با دستگیری سی. آ. دورسته- ویشرینگ، اسقف اعظم کلن در ۱۸۳۷ بالا گرفت. اسقف را به دلیل امتناع از دستورات فردریک

ویلیام سوم، شاه پروس، به خیانتی عظیم متهم ساختند. این کشمکش در ۱۸۴۱ در حکومت فردریک ویلیام چهارم با تسلیم دولت پروس به کلیسای کاتولیک خاتمه یافت (به نامه‌ی مارکس به روگه در تاریخ ۹ ژوئیه‌ی ۱۸۴۲ رجوع کنید).

ترجمه: حسن مرتضوی

منبع: نشر اختران سال ۱۳۸۴

بازنویس: یاشار آذری

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de/>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۶